

## درباره دو واژه عزبخانه و مهوس

حسن زیاری (پژوهشگر)

### ۱- عزبخانه

در فرهنگ‌ها واژه عزبخانه به معنای «جایی که مردان مجرد گرد آیند و با زنان به‌طور مشروع یا نامشروع مباشرت کنند» دانسته شده‌است (معین ۱۳۸۱، ذیل عزبخانه؛ ← انوری ۱۳۸۱، ذیل عزبخانه). ولیکن بررسی و سنجش شاهدهای بیشتر نشان می‌دهد که این کلمه در معنای «خانقاه» یا «بخشی از خانقاه که صوفیان در آن به خلوت می‌گذرانده‌اند» به‌کار می‌رفته‌است.

سیف اسفرنگی در مرثیه‌ای قبر ممدوح درگذشته خود را به عزبخانه تشبیه کرده‌است؛ روشن است آرامگاه ابدی ممدوح را نمی‌توان با محل فسق و فجور هم‌تراز و شبیه دانست (سیف اسفرنگی ۱۳۵۷، ص ۶۹۶):

بی تماشای هوس‌خانه جان صورت خویش در عزبخانه در گم شده تنها چونی؟  
در چنان خوابگه موحش، بی‌مونس و یار ای تن نازک تو مونس دل‌ها چونی؟

جایی دیگر هم گور را به عزبخانه تشبیه کرده‌است و با ذکر دو کلمه بنات و داماد، میان آن‌ها مراعات‌النظیری پدید آورده‌است (سیف اسفرنگی ۱۳۵۷، ص ۲۰۲):

به وقت جلوه عزبخانه‌های گور بود بنات حادثه را در زمان تو داماد

مولوی نیز چندین بار این کلمه را در غزلیات شمس به‌کار برده‌است که در تمامی موارد از آن معنای «گوشه خلوت» برمی‌آید؛ همین مسئله فروزانفر را بر آن داشته که در فرهنگ نوادر لغات معنای آن را این‌گونه ذکر کند: «محلی که مردم بی‌زن یا زنان بی‌شوهر در آنجا باشند. مجازاً، خلوت‌گاه، گوشه خلوت و تنهانشینی» (مولوی ۱۳۷۸، ذیل

عزیزخانه). مولوی یک بار دیگر هم این واژه را در مثنوی در حکایت «دو برادر، یکی کوسه و دیگری امرد» به کار برده است. در این حکایت، دو برادر شب را در عزیزخانه‌ای بیتوته می‌کنند:

زان عزیزخانه نرفتند آن دو کس هم بختند آن سو از بیم عسس

شب‌هنگام رندی متعرض امرد می‌شود و میان آنان مناظره‌ای درمی‌گیرد:

دست چون بر وی زد او از جا بجست	گفت هی، تو کیستی ای سگ پرست!
گفت این سی خشت چون انباشتی	گفت تو سی خشت چون برداشتی
کودک بیمارم و از ضعف خود	کردم اینجا احتیاط و مرتقد
گفت اگر داری ز رنجوری نفی	چون نرفتی جانب دارالشفی ...
گفت آخر من کجا دادم شدن	که به هر جا می‌روم من ممتحن
چون تو زندیقی پلیدی ملحدی	می‌برآرد سر به پیشم چون ددی
خانقاهی که بود بهتر مکان	من ندیدم یک دمی در وی امان ...
خانقه چون این بود، بازار عام	چون بود خرگله و دیوان خام

(مولوی ۱۳۷۹، ج ۶، ص ۱۷۴).

در دو بیت اخیر می‌بینیم که آشکارا عزیزخانه همان خانقاه دانسته شده است. می‌دانیم که خانقاه‌ها محل اقامت مسافران بود. امرد می‌گوید در خانقاه (= عزیزخانه) که از بهترین مکان‌های موجود است لوطیان متعرض جوانان می‌شوند، پس حساب کوی و بازار معلوم است!

اوحدی در مثنوی جام جم، به شدت از فتیان زمان خود به دلیل آنکه به باده و ساده مشغول هستند و اندوختهٔ روزانه را شبانگاه در عزیزخانه به پای مریدان نوخط هدر می‌دهند انتقاد کرده است. وی در این کتاب، فصل «فتوت‌داران به دروغ»، این واژه را در فضایی مشابه به کار برده است (اوحدی ۱۳۴۰، ص ۵۶۵):

روز در کار سخت، بی‌خور و خفت در عزیزخانه برده شب زر مفت

در ترکیب عزیزخانه، عزب به معنای «جدا شدن» و «خلوت گزیدن» است و در مجموع معنای «خانه (= اتاق) خلوت و انفرادی» از آن استنباط می‌شود. چنان‌که مولوی می‌گوید (مولوی، ۱۳۷۸، ص ۳۷۰):

چو وحدت است عزیزخانهٔ یکی‌گویان تو روح را ز جز حق چرا عزب نکنی

اکنون پردازیم به شاهدهایی که به استناد آن‌ها معنای «محل فسق و فجور» از این کلمه برداشت می‌شود. در فرهنگ‌های قدیم، تا جایی که بنده یافتیم، ظاهراً این لغت

ضبط نشده است. در فرهنگ فارسی معین این کلمه شاهد ندارد. در فرهنگ بزرگ سخن به بیتی از انوری، که در ادامه خواهد آمد، و به شاهدهی معاصر از جعفر شهری، که برای ما محل توجه نیست، اشاره شده است. در لغت‌نامه دهخدا چهار شاهد زیر آمده است (دهخدا ۱۳۷۳، ذیل عزیزخانه):

با ثنای تو عقد بسته به هم در عزیزخانه عیسی مریم

(سنایی).

باد از او ناردانه کرده جدا چون عزیزخانه‌های زنبور است<sup>۱</sup>  
به رسم جوانان نوحاسته عزیزخانه و خلوت آراسته

(نزاری قهستانی).

نفس نباتی ار به عزیزخانه بازشد عیش مکن که مادر بستان سترون است

(انوری).

درباره بیت سنایی، خیلی ساده باید گفت عیسی (ع)، پیامبر خدا، را با محل فسق و فجور چه کار؟ مقصود شاعر تجردپیشگی آن حضرت است که تا پایان عمر ازدواج نکرد و صرفاً برای رعایت تناسب کلمات این چند کلمه در کنار هم نشسته است؛ مضمونی که دیگر شاعران هم به آن توجه داشته‌اند و در اشعار خود با ذکر آن تناسب برقرار کرده‌اند:

مرح روح الله است جلوه روح القدس زان که ورا آفتاب هست عزیزخانه‌ای

(مولوی ۱۳۷۸، ص ۳۷۰).

با ثنای تو عقد بسته به هم در عزیزخانه عیسی مریم

(سنایی ۱۳۸۳، ص ۲۰۸).

در دومین شاهد لغت‌نامه دهخدا صرفاً عزیزخانه شبیه خانه‌های زنبور دانسته شده و کمترین معنایی از آن درباره محل فسق و فجور بر نمی‌آید. شاید عزیزخانه‌ها از حیث شکل و ساختار شباهتی با خانه‌های زنبور داشته است، ولی مسلماً جنبه انفرادی آن‌ها مد نظر شاعران بوده است (سنایی ۱۳۸۸، ص ۸۸):

کرده بر شکل عزب‌خانه زنبور از غم دل عشاق جهان غمزه خونخواره دوست

۱. این بیت در لغت‌نامه دهخدا با علامت تردید از تاج‌المآثر دانسته شده است. بیتی است از قصیده معروف ابوالفرج رونی با مطلع «روزگار عصیر انگور است / خم از او مست و چنگ مخمور است» (ابوالفرج رونی، ۱۳۴۷، ص ۳۵).

همچنان‌که عزبخانه به زین اسب، که محل نشستن یک نفر سوارکار است، و ماه و خورشید که مجرد و تنها هستند تشبیه شده است:

کدخدایی است جهان را که از او زرین است      مرد و زن را درودیوار عزبخانه زین<sup>۱</sup>  
رُمج تو طعنه‌زن خصم شود تا پس از این      در عزبخانه زین بیش نباشد تنها  
(سیف اسفرنگی ۱۳۵۷، ص ۷۷ و ۳۴۹).

خردا چند بهوشی، خرده چند بیوشی      تو عزبخانه مه را تو چنین مشعله‌ها را

(مولوی ۱۳۷۸، ص ۳۷۰).

بر گرد گلش صد دل دیوانه نگر      بر ماه ز عکس او عزبخانه نگر

(جنگ رباعی: میرافضلی ۱۳۹۴، ص ۱۵۸).

اما در بیت سوم که از مثنوی دستورنامه نزاری قهستانی نقل شده، صورت صحیح بیت در تصحیح مظاهر مصفا چنین است (نزاری قهستانی ۱۳۷۱، ص ۲۶۳):

چو کردند در عنفوان شباب      هوای سماع و نشاط شراب  
به رسم جوانان نوحاسته      عزبخانه خلوت آراسته

شاعر خلوت و گوشه دنج را چون خلوت عزبخانه دانسته است. در بیت انوری نیز که در باب تغییرات جوی و فرارسیدن پاییز است، شاعر بازماندن نفس نباتی و نامیه را از رشد و نمو کردن به گوشه‌گیری و به عزبخانه رفتن تعبیر کرده، با این ظرافت که با آوردن مادر و سترون تناسبی بین کلمات برقرار کرده است، چنان‌که سیف اسفرنگی هم به این مراعات‌النظیر توجه کرده است (سیف اسفرنگی ۱۳۵۷، ص ۱۵۴):

شب آبستن و امید عقیم      در عزبخانه این بیوه‌زن است

علاوه بر شاهد‌های منظوم بالا، در متون منثور عرفانی نیز به این مطلب اشاره شده است:

اگر از صدق حدوث دست بداری، سخن از گنج‌نامه قدم گویی. عقل کل را چو عیسی بر فلک قربت کش. کل در عزبخانه مریم به عده نشانی ... (روزبهان بقلی شیرازی ۱۳۷۴، ص ۳۲۹؛ نیز ← ص ۷۷ و ۹۷).

سیمرخ وحدتشان در عزبخانه قرب از زحمت حدوث مبرا باد ... در عزبخانه انفراد است ... آن که بی عروس انس در عزبخانه وصال تماشا کند، در وعد و وعید و از مدح و ذم خلق تبرا کند (روزبهان بقلی شیرازی ۱۳۶۶، ص ۱۱؛ نیز ← ص ۶۶ و ۱۱۰).

۱. در دیوان، «عزبخانه دین» آمده است که به‌قرینه اصلاح شد.

## ۲- مهوس

ناصرخسرو در کتاب جامع‌الحکمتین، آنجا که به نقد آرای محمدبن زکریای رازی می‌پردازد، از او چنین سخن می‌گوید: و ما بر ردّ قول این مهوس بی‌باک سخن گفته‌ایم (ناصرخسرو ۱۳۶۳، ص ۱۳۷). از واژهٔ فریبکار مهوس در بادی امر معنای «هوس‌باز» و «هوس‌باره» به ذهن متبادر می‌شود، اما نمونه‌هایی پراکنده از متون آشکارا نشان می‌دهد که نویسندگان قدیم از این کلمه مشخصاً معنای «کیمیاگر» را مد نظر داشته‌اند.<sup>۱</sup> در فرهنگ تاج‌العروس، ذیل الهوس آمده‌است: و قد يطلق على الذی به المالیخولیا و الوساوس، و علی من یشغل بعلم الکیمیا (حسینی زبیدی ۱۴۱۴، ج ۹، ص ۴۶ و ۴۷).

در جامع‌التواریخ می‌خوانیم: [هلاکو] پادشاهی به‌غایت باکمال و عقل و کفایت بود و مهوس (رشیدالدین فضل‌الله ۱۳۸۵، ص ۵). بی‌شک مهوسی در معنای «هوس‌بارگی»، صفتی ستوده و پسندیده نیست که صاحب جامع‌التواریخ که از مقریان دستگاه هلاکو بوده‌است او را بدین صفت بستاید و قرار دادن صفت مهوسی او در کنار عقل و کفایت نامتعارف می‌نماید، اما می‌دانیم که مغولان به سحر و جادو و احکام نجومی و کیمیا و اکسیر عقیده‌ای راسخ داشتند. از این رو، در این جمله نیز باید معنای مهوس را «کیمیاگر» دانست.

در مخزن‌الادویه، دو بار به این اصطلاح اشاره شده‌است؛ یکی بار ذیل قمر: به اصطلاح مهوسین اسم فضه است (عقیلی علوی ۱۳۸۰، ص ۱۰۰۰)، و بار دیگر ذیل لجلال: به لغت مهوسین پاک صاف است (عقیلی علوی ۱۳۸۰، ص ۱۰۳۲).

میرعبداللطیف شوشتری نیز اشاره‌ای به این اصطلاح کرده‌است: و قلبلب درختی است به هندی آن را آکمه می‌گویند. در اراضی بنارس و لکهنو دیده‌ام. اطبای هندوستان گل آن را که در بعض معاجین و نمک‌های مرکبه که از برای قوت هاضمه و دفع ثقل گرانی معده مفید باشد داخل نمایند... و معمول اطبای ایران نیست مگر شیری که از آن درخت در وقت شکستن ساقهٔ آن به عمل می‌آید اصحاب کیمیا و مهوسین از برای کُشتن بعض فلزات آن را به‌کار می‌برند (شوشتری ۱۳۶۳، ص ۴۹).

در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی چنین معنایی برای واژهٔ مهوس نمی‌توان یافت. ولیکن در فرهنگ بهار عجم، نویسنده بی‌آنکه مدخلی برای آن در نظر بگیرد دو بار به

۱. معنای این واژه را از محضر استاد جمشید مظاهری به درس آموخته‌ام. بنده شاهدهایی افزوده‌ام و با اجازهٔ ایشان به‌صورت نوشتار درآورده‌ام.

این اصطلاح اشاره کرده‌است؛ یک بار ذیل سیماب کُشته می‌نویسد: و معتقد مهوسان آن است که سیماب کشته و سیماب قائم‌النار به کار اکسیر آید (بهار ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۱۳۴۹)، و بار دیگر ذیل عمل شمسی و قمری آورده: به اصطلاح مهوسان طلا و نقره ساختن، نعمت خان عالی: روز و شبی را که کیمیاگر ایجاد به عمل شمسی و قمری خزینه فیض سازد (همان، ج ۳، ص ۱۵۳۳).

در نهایت باید گفت به تصور نگارنده، کاربرد واژه‌ی هوس در کنار اکسیر و کیمیا نیز به همین اعتبار بوده‌است: و اما [غازان خان] صنعت کیمیا که مشکل‌ترین صناعات است هوس فرمود و به اندک زمانی بر کیفیت آن واقف گشت (رشیدالدین فضل‌الله ۱۹۴۰، ص ۱۷۲). در بیت زیر نیز گویا همین رابطه ملحوظ بوده‌است:

هوا به صنعت اکسیر می‌پزد هوسی ز آن که از شقایق و شبنم نمود آتش و زیبق

(فرید اصفهانی ۱۳۸۱، ص ۱۰۸).

#### منابع

- ابوالفرج رونی (۱۳۴۷)، دیوان، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، تهران، کتابفروشی باستان.  
انوری (۱۳۶۳)، دیوان، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، علمی و فرهنگی.  
اوحدی مراغه‌ای (۱۳۴۰)، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر.  
حسینی زبیدی، محمد (۱۴۱۴)، تاج العروس من جواهر القاموس، درسه و تحقیق علی سیری، بیروت: دارالفکر.  
دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه‌ی دهخدا، تهران.  
رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۸۵)، جامع‌التواریخ (تاریخ اقوام پادشاهان ختایی)، به تصحیح محمد روشن، تهران، میراث مکتوب.  
رشیدالدین فضل‌الله (۱۹۴۰)، تاریخ مبارک غازانی، به تصحیح کارل یان، انگلستان: استنن اوستین.  
روزبهان بقلی شیرازی (۱۳۶۶)، عبهرالعاشقین، به تصحیح هنری کربن و محمد معین، تهران، منوچهری.  
روزبهان بقلی شیرازی (۱۳۷۴)، شرح شطحیات، به تصحیح هنری کربن، تهران، طهوری.  
سنایی، ابوالمجد (۱۳۸۳)، حدیقة الحدیقه، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.  
سنایی، ابوالمجد (۱۳۸۸)، دیوان، به تصحیح محمدتقی مدرس رضویف تهران، سنایی.  
سیف اسفرنگی (۱۳۵۷)، دیوان، به تصحیح زبیده صدیقی، مولتان: قومی ثقافتی مرکز بهبود.  
شوشتری، میرعبداللطیف (۱۳۶۳)، تحفة العالم و ذیل التحفه، به تصحیح صمد موحد، تهران، طهوری.  
عقبلی علوی، سید محمدحسین (۱۳۸۰)، مخزن‌الادویه، به تصحیح محمدرضا اردکانی، روجا رحیمی و فاطمه فرجامند، تهران، باوردان.  
فرید اصفهانی (۱۳۸۱)، دیوان، به اهتمام محسن کیانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

قزوینی، محمد (۱۳۸۵)، مسائل پارسیه، به کوشش ایرج افشار و علی محمد هنر، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.

مستوفی بافقی، محمدمفید (۱۳۸۵)، جامع مفیدی، به تصحیح ایرج افشار، تهران، اساطیر.  
مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۸)، کلیات شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.  
مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۹)، مثنوی، به تصحیح محمد استعلامی، تهران، سخن.  
میرافضلی، سید علی (۱۳۹۴)، جنگ رباعی، تهران، سخن.  
ناصرخسرو قبادیانی (۱۳۶۳)، جامع‌الحکمتین، به تصحیح هنری کرین و محمد معین، تهران، طهوری.  
نزاری قهستانی (۱۳۷۱)، دیوان، به تصحیح مظاهر مصفا، تهران، علمی.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی